

زند بعدها مدتی حاکم کرمان بوده است.

مجله یادگار

امیرنجفعلی خان گروسی

وی فرزند محمدامین خان، از مقرران دستگاه عباس میرزا (نایب السلطنه) بوده و حکومت گروس و اردبیل را توأماً در اختیار داشته و در جنگهای اول روس و ایران در رکاب ولیعهد می جنگیده است. نجفعلی خان نخستین مسجد جامع را در بیجار به سال ۱۲۲۰ (ه.ق) بنا کرده که تقریباً گنجایش ششصد نفر را داشته است.

در سال ۱۲۲۱ (ه.ق) عباس میرزا برای دلجویی و اطمینان دادن به مصطفی خان شیروانی - که گاهی به روسها و گاهی به دولت ایران تمایل نشان می داد - نجفعلی خان گروس را با عطاءالله خان شاهسون به نزد او - که مدتی پیش از آن با اهالی شیروان به «قله قوت» کوچ کرده بود - فرستاد. این دو نفر هر قدر کوشیدند نتوانستند مصطفی خان را قانع کنند.

در سنه ۱۲۲۳ که نظر علیخان شاهسون حاکم اردبیل و نجفعلی خان گروس ماموریت حفظ و برقراری نظم قلعه آنجا را داشتند، نظر علی خان به جهت سوء رفتار خود، از نجفعلی خان واهمه پیدا کرد و می ترسید که وی را دستگیر و توقیف کند؛ بنابراین در فرصتی با ایل خود به لنگران - که مقر مصطفی خان طالشی بود - رهسپار شد.

در سال ۱۲۲۶ میرزا محمد حسن پسر ارشد میرزا عیسی فراهانی (وزیر عباس میرزا نایب السلطنه) بعد از يك سال وزارت درگذشت. نایب السلطنه دستور داد که نجفعلی خان گروس - چون در زمان حیات آن مرحوم با او مأنوس و مألوف بوده، - نعش او را به مشهد ببرد و در آنجا به خاک بسپارد و ضمناً برخی کارهای مهم را نیز به وی محول کرد که در آن سفر به انجام برساند.

در سنه ۱۲۲۸ (ه.ق) نایب السلطنه نجفعلی خان را به نهبانی و محافظت ناحیه آق - اغلان - که در ابتدای جنگل قراباغ واقع شده است ماموریت داد و او به خوبی از عهده این کار برآمد. در همین سال ردیشچوف سردار روس طالب ملاقات عباس میرزا نایب السلطنه گردید؛ نجفعلی خان و سیله ملاقات آنها را فراهم کرد و خود به سمت مهماندار و پذیرایی از این سردار روسی معین شد.

شرح حال رجال ایران، ج ۶، ص ۲۸۱ و ۲۸۲.

مراة البلدان ناصری، ج ۴، ص ۹۹.

محمدصادق خان گروسی

محمدصادق خان فرزند نجفقلی خان گروسی و پدر حسنعلی خان امیرنظام، پس از درگذشت پدرش برحسب دستور و فرمان نایب السلطنه حکومت گروس و ریاست ایل به وی رسید و تا آخر عمر (مدت ۱۹ سال) مستمرأ در این مقام بود و در حدود سنه ۱۲۶۰ (ه.ق.) سر بر بالین خاک گذاشت.

در موضوع فوت محمدصادق خان شهرت پیدا کرده بود که پدر به دست پسر خود کشته شده است و آنهم به جهت اینکه محمدصادق خان به همسر حسنعلی خان (که عروس خودش بوده) علاقه ظاهری پیدا کرده بود. عروس قضیه را به شوهرش می فهماند و از محمدصادق خان شکوه می کند. اما حسنعلی خان چنین چیزی را باور نمی کند و اهمیتی بدان مسأله نمی دهد؛ تا اینکه روزی خود حسنعلی خان به واسطه پیش آمدی یقین پیدا می کند که عروس در ادعای خود صادق بوده است. در یکی از روزها که محمدصادق خان در میان حیاط خود قدم می زده است، حسنعلی خان از پشت در یکی از اطاقها او را هدف گلوله تفنگ قرار می دهد و پس از اصابت گلوله کشته می شود.

شرح حال رجال ایران، ج ۳، ص ۴۱۰.

حسنعلی خان (امیرنظام) گروسی

حسنعلی خان ملقب به امیرنظام بن محمدصادق خان بن نجفقلی خان گروسی، یکی از رجال جلیل القدر دوره قاجاریه است که در سیاست و کفایت و فضل و کمال و حسن خط و انشاء از مبرزین آن عصر به شمار می رفته که در طول ۶۴ سال متوالی در خدمت دولتی بوده و مشاغل نظامی و سیاسی و اداری مهم را در داخل و خارج ایران به عهده داشته است. مرحوم امیرنظام به سال ۱۲۳۶ (ه.ق.) در بیجار گروس تولد یافته و تحت توجه پدر تا هجده سالگی به تحصیل علوم ادبی و عربی و فراگیری حسن خط مشغول بوده و چنان سعی و کوشش به عمل آورده که در همان سن کم در انشاء و زیبایی خط و احاطه بر اشعار عربی و فارسی به حد کمال رسیده است. در سنه ۱۲۵۳ از طرف محمدشاه قاجار سرهنگ فوج گروس شد و در معیت شاه به محاصره هرات رفت و در مراجعت، ریاست قراولان ارک تبریز به او محول گردید. در سال ۱۲۵۷ پس از سفری به غنمات و مراجعت به ایران حفاظت حدود کرمانشان به او واگذار شد.

پس از درگذشت پدرش به سال ۱۲۶۰، حاجی آفاسی برخلاف روش معهود قدیم، حکومت گروس را از خاندان امیرنظام منتزع کرده به ابراهیم خلیل خان سرتیپ سلماسی

سپرد. حسنعلی خان از این بابت بسیار ملول شد و به بیجار برگشت و خانه نشینی اختیار کرد. تا اینکه بعد از جلوس ناصرالدین شاه، به پایمردی میرزاتقی خان امیرکبیر دوباره حکومت گروس به خاندان امیرنظام رسید؛ اما خود امیرنظام حکومت را قبول نکرد و تقاضای شغل نظامی داشت. در نتیجه ریاست فوج را به امیرنظام و حکومت را به عمویش زین العابدین خان دادند.

در سال ۱۲۶۵ به معیت سلطان مراد میرزا حسام السلطنه مأمور دفع طغیان حسن خان سالار و فتح مشهد شد و چون در این سفر خود او و فوجش شجاعت زیادی نشان دادند پس از مراجعت به رتبه سرتیپی ارتقا یافت.

در سال ۱۲۷۱ مأمور حفظ نظم شهر مشهد شد و در ۱۳۷۲ - که حسام السلطنه مأمور تسخیر هرات گردید - حسنعلی خان نیز جزء سران سپاه او بود و با دو فوج گروس به حضار آن شهر حمله برد و بر فراز قلعه هرات اولین بیرق را به اهتزاز درآوردند. به همین جهت بعد از تسخیر هرات حکومت آنجا به حسنعلی خان و نظم شهر به عهده دو فوج تابع او واگذار گردید.

در سنه ۱۲۷۳ از طرف ناصرالدین شاه به سفارت مخصوص دربار فرانسه و انگلیس روانه شد و در این مأموریت اروپا حسنعلی خان به دربارهای لندن و پاریس و برلین و بروکسل رفت و نامه‌ها و هدایای شاه را رسانید و سرانجام به عنوان مأمور فوق العاده و وزیر مختار مخصوص در تاریخ محرم ۱۲۷۶ به دربار پاریس معرفی شد و او قریب هفت سال در این مأموریت بود و اوقات خود را این مدت به مطالعه و بازدید مدارس نظامی و بیمارستانها و کارخانجات و سرپرستی محصلین ایرانی در آنجا می گذرانید.

حسنعلی خان به سال ۱۲۸۳ به تهران احضار گردید و در بیستم محرم سال ۱۲۸۸ مأمور سفارت در اسلامبول شد و پس از چهارده ماه از آن شغل استعفا کرد و در اواخر سنه ۱۲۸۹ به تهران برگشت و رتبه امیرتومانی و وزارت فواید عامه یافت و در مدت تصدی این وزارت مدت دو سال مأمور تسطیح راه مازندران از طریق لاریجان و آمل بود و آن را با زحمت زیاد به انجام رسانید.

امیرنظام در سفر اول ناصرالدین شاه جزء ملتزمین رکاب بود و در سنه ۱۲۹۷ (ه.ق) حکومت ساوجبلاغ و صاین قلعه (مهاباد و شاهین دژ) را به انضمام حکومت گروس - که ارثاً در اداره او بود - در اختیار داشت؛ اندکی بعد ارومیه و خوی نیز ضمیمه آنها شد و ناصرالدین شاه به پاس خدماتی که انجام داده بود، او را به اعطای یک قبضه شمشیر مرصع و لقب سالار لشکری ممتاز ساخت و در ۱۲۹۹ ریاست قشون آذربایجان به او واگذار شد و متعاقب آن به پیشکاری ایالت آذربایجان منصوب گشت و رسماً لقب «امیرنظام» گرفت.

پیشکاری امیر نظام تا سال ۱۳۰۹ (هـ.ق) به طول انجامید. مدتی بعد مأمور اداره ایالت کردستان و کرمانشاه شد و در سن ۱۳۱۲ حکومت ملایر و همدان و تویسرکان نیز ضمیمه قلمرو حکمرانی او گردید.

پس از قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه بار دیگر پیشکاری آذربایجان به او محول شد؛ اما به عللی در ۱۳۱۶ استعفا کرد.

در اوایل سال ۱۳۱۷ امیر نظام والی کرمان و بلوچستان شد و این آخرین مأموریت او بود؛ چه در همین سفر به تاریخ پنجم رمضان ۱۳۱۷ (هـ.ق) در کرمان به سن ۸۰ سالگی وفات یافت و او را در «ماهان» در بقعه‌ای که خود جهت مدفنش ساخته بود، به خاک سپردند. امیر نظام در پیشکاری آذربایجان به قدری مُدبّر و مقتدر بود که هر کسی در هر مقامی که داشت از او حساب می‌برد. تمام اطرافیان ولیعهد از قبیل سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله میرآخور ولیعهد و عبدالحسین میرزا نصره‌الدوله رئیس قرانسورانه‌های آذربایجان، از ترس امیر نظام جرأت خودسری نداشتند؛ چنانکه يك وقت دستور داد که به عین‌الدوله توسری بزنند.

امیر نظام شخصی خردمند، باتجربه و با اراده بوده است. در نهایت پاکی و درستکاری و جدیت و کفایت می‌زیسته و هیچ‌وقت نتوانسته است بعضی از حرکات زشت و آبروبرانداز ولیعهد را در آذربایجان تحمل کند. چنانکه بارها او را مورد بازخواست قرار داده است. امیر نظام زبان فرانسه را در کمال تسلط تکلم می‌کرده و در سبک انشا و شیوه تحریر خط ممتاز بوده است. *بندنامه* یحیوی که به همان خط زیبای خود در کمال سادگی نوشته و توسط حاج سید نصرالله نقوی گراور شده، نمونه بسیار خوبی از خط و انشای امیر نظام است. امیر نظام طبع شعر نیز داشته و گاهی به فارسی شعر می‌گفته است. گویا این رباعی از او است:

ای آنکه به رنج بینوایی مرده
در حالت وصل از جدایی مرده
با این همه آب، تشنه لب رفته به خاک
آندر سر گنج از گدایی مرده

مجله یادگار، مرحوم عباس اقبال، شماره ۶ و ۷
سال سوم، ص ۸ تا ۳۲، شرح حال رجال ایران.

یحیی خان گروسی

در ایامی که حسنعلی خان امیر نظام گروسی در کشورهای فرانسه و انگلستان سمت

وزیرمختاری داشت، یحیی خان پسرش و ابوالقاسم خان پسر زین العابدین خان عمویش را برای ادامه تحصیل به فرانسه فراخواند و آنان در سنه ۱۲۷۷ (ه.ق) رهسپار آن کشور شدند و یحیی خان در پاریس در رشته نظام تحصیلات خود را ادامه داد. او جزء محصلین اعزامی دولتی نبود و به هزینه پدر خود تحصیل می کرد.

در بازگشت به ایران یحیی خان درجه سرهنگی فوج گروس یافت و با فوج مزبور برای حفظ انتظامات به کرمان اعزام شد و در ویایی که به سال ۱۲۸۲ (ه.ق) در آن شهر شیوع یافت - و بسیاری از مردم کرمان تلف شدند - یحیی خان هم به این مرض مبتلا شد و در جوانی درگذشت و در بقعه شاه نعمه الله ولی در «ماهان» به خاک سپرده شد. همچنین جمعی از افراد فوج مزبور نیز در آن دیار بدرود حیات گفتند. پندنامه یحییویه را امیرنظام برای همین یحیی خان ساخته و پرداخته است که آغاز آن با این آیه شریفه شروع می شود: «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا».

شرح حال رجال ایران، ج ۵، ص ۳۳۳.

گفتار نجاه و نخم فرمانروایان عمادی

(در جبل لبنان)

خاندان عمادیه سلسله امرایی بوده اند که جدشان از اهالی عمادیه بوده و اتفاقاً عماد هم نام داشته است. وی از زادگاه خود مهاجرت کرده و در جبل لبنان سکونت گزیده است. در اینجا چند نفر از مشاهیر آنان را نام می‌بریم.

عمادالدین عمادی

عمادالدین اهل عمادیه از ولایت موصل بوده که به جبل لبنان مهاجرت کرده و در قریه «مرطحون» از قراء آنجا اقامت گزیده و سپس به قریه «تلینا» - که یکی دیگر از دهکده‌های آنجا است - رفته و باز پس از مدتی آنجا را ترک گفته و رحل اقامت در ناحیه «عرقوب» افکنده و در قریه «زنبقیه» سکونت اختیار کرده است. بعد از چند صباحی در آن سامان قدرتی به هم زد و از اتباع خود لشکری ساخت که با آن به جنگ عشیره جان پولاد (جنبلاط) رفت و پس از تحمل شکست، ناچار به «باروک» هجرت کرد و همانجا بود تا درگذشت (سال ۱۰۸۰ هـ.ق).

از عمادالدین چهار پسر به جا ماند.

بیرحال عمادی

پس از فوت عمادالدین برادرش بیرحال به جای وی به حکومت رسید (حدود سال ۱۰۸۰ هـ.ق). اما اینکه چند مدت حکومت کرده و چه اتفاقاتی در دوران امارتش پیش آمده، مشخص نیست.

امیر قاسم عمادی

امیر قاسم بن شیخ عبدالسلام بن عماد عمادی از رجال نامدار این خاندان است که به داشتن هوش و ذکاوت سرشار مشهور بوده. وی به سال ۱۲۰۸ (ه.ق) با امیر شیخ علی جان پولادی (جنبلای) به جنگ پرداخته که در نتیجه آن نواحی مورد نزاع دو قسمت شد، یک قسمت تحت فرمان «یزبکیون» از عشایر بنی عماد درآمد و قسمت دیگر در اختیار جان پولادها قرار گرفت.

شیخ خطار عمادی

آخرین مرد معروف این خاندان، شیخ خطار نام دارد. وی به سال ۱۲۷۴ (ه.ق) با سیصد نفر از سواران سلحشور خود به سپاهیان امیر امین ارسلان پیوست و به سوی «ارض روم» روانه شد تا در جهاد علیه روسها شرکت کند؛ اما چون امین ارسلان را نسبت به خود ناصدق دید و دانست که خیال حيله و نیرنگ دارد، به ولایت جبل لبنان بازگشت.

منابع: تاریخ الدول والامارات الكردیه، ج ۲، ص ۴۲۳ و ۴۲۴؛ به نقل از کتاب اخبارالاعیان فی جبل لبنان، تألیف شیخ طنوس، طبع بیروت، سال ۱۸۵۹ م.

کفتارچاه ششم خاندان زنگنه

ایل زنگنه از قبایل بزرگ و کهن کردند که در ادوار مختلف از میان آنان رجال برجسته‌ای برخاسته‌اند؛ چه آنهايي که در ایران در منطقه کرمانشاه و اطراف آنجا می‌زیسته‌اند و چه آنانکه در نواحی کرکوک و کفری عراق اقامت داشته‌اند.

افرادی از میان طایفه زنگنه در زمان شاه اسماعیل صفوی به مراتب و مناصب عالی رسیده‌اند از قبیل شیخ علی خان وجدوی آلی بالی و کهنان دیگر که تا منصب وزارت پیش رفته‌اند.

در عراق نیز شاخه‌ای از این قبیله تا اوایل حکومت خانه پاشای باپان قدرت و نفوذ زیادی داشته‌اند. از امرای مشهور این شاخه امیراحمد^۱ زنگنه است که مرکز حکومتش آبادی «قبتول» در ناحیه قادر کرم عراق بوده و تا این اواخر آثار ویرانه‌های سپاه‌خانه و اردوگاه او در آنجا باقی بوده است. همچنین مردانی از اهل ادب و عرفان از قبیل حاج شیخ عبدالرحمن^۲ خالص تاله بانی و شیخ رضا تاله بانی^۳ شاعر معروف گرد و دیگران از این خاندانند.

اینک به ذکر چند نفر از رجال این خاندان که در ایران منشأ خدمت بوده‌اند، می‌پردازیم:

نجفقلی خان زنگنه

نجفقلی خان فرزند علی بیگ، مردی لایق و کارداران و فاضل از عشیره زنگنه است که در آغاز کار سمت میرآخورباشی شاه عباس ثانی (۱۰۵۲-۱۰۷۷) را داشته و بعدها مدتی

والی مرو و پس از آن بیگلر بیگ قندهار بوده است. او در موقع لشکر کشی برای تسخیر قندهار از خود رشادت و شجاعت زیادی نشان داده و مورد عطف شاه قرار گرفته است. نجفقلی خان شاعر نیز بوده و این ابیات را صاحب تذکره نصرآبادی از او نقل کرده است:

عکس رخسار تو گلرنگ کند آینه را از ملاحظت نمک کند آینه را

*
*
*

نیست دمی خالی از خشم و غضب چرخ پیر شب ز کواکب پلنگ، روز ز خورشید شیر

*
*
*

نقش نگه درست ز خطش نشسته است این سر مه مومیائی جسم شکسته است

*
*
*

ای دل از راه وفا چند مُکذّر گردی بیش از این نیست رهی کامده ای برگردی

تذکره نصرآبادی، ص ۲۶ چاپ ارمغان سال ۱۳۱۷ ش.

عبدالباقی خان زنگنه

عبدالباقی خان زنگنه از امرا و مقربان دربار نادرشاه افشار بود. هنگامی که در اسفند ماه سال ۱۱۴۸ (هـ.ق) نادر از بزرگان و سران ایران در دشت مغان دعوت به عمل آورد که درباره تعیین تکلیف سلطنت به شور و مذاکره بپردازند و کسی را که شایستگی و لیاقت اداره امور سلطنت ایران را داشته باشد برگزینند، پس از بحث و گفتگوی زیاد، رأی عموم بر آن قرار گرفت که خود نادر زمام امور را در دست بگیرد و به سلطنت بپردازد. نادرشاه قبولی سلطنت را مشروط و موکول به پذیرفتن این شرط کرد که آیین رسمی ایرانیان مذهب تسنن باشد؛ اما کسانی که می‌خواهند در فروع مقلد امام جعفر صادق (علیه السلام) باشند، آزادند و طریقه جعفری را به عنوان مذهب پنجم تحت شرایطی علاوه بر چهار طریقه اهل تسنن بپذیرند. سپس برای اینکه در بین دولت ایران و مملکت عثمانی صلح پایداری برقرار باشد، رونوشتی از تصویبنامه این کنگره به ضمیمه نامه‌ای از خود نادرشاه و هدایای نفیسی به دربار عثمانی ارسال داشتند.

کسی که حامل وثیقه و پیشنهادات نادر بود و به عنوان سفیر برای این مأموریت برگزیده شد، عبدالباقی خان زنگنه بود، که چند نفر دیگر از رجال مورد وثوق همراه او به دربار عثمانی راه یافتند و اینان خبر جلوس رسمی نادرشاه را با صورت واقعه به عرض سلطان رسانیدند. اما سلطان عثمانی زیر بار برخی از مواد پیشنهادی شاه ایران نرفت و نتیجه‌ای از

شرح حال رجال ایران، ج ۲، ص ۲۳۶.

محمدحسین خان زنگنه

محمدحسین خان زنگنه از رجال معتبر زمان سلطنت فتحعلی شاه و محمدشاه قاجار و مدتی رئیس تشریفات عباس میرزا نایب السلطنه و محمدشاه بود. در سال ۱۲۴۹ به اتفاق میرزا بابا حکیم باشی به عنوان سفارت به روس و انگلیس فرستاده شد.

پس از کشته شدن میرزا ابوالقاسم قائم مقام - مرد نامی ایران - بسیاری از اطرافیان محمدشاه خود را برای احراز مقام صدارت و جانشینی قائم مقام آماده کرده بودند که یکی از آنها همین محمدحسین خان زنگنه بود که در آن وقت ایشیک آقاسی و رئیس دربار بود و چند روزی او و میرزا نصرالله صدرالممالک اردبیلی در صدور احکام و فرامین ذی دخل بودند. محمدشاه - که انسانی ضعیف النفس و دهن بین بود - ناگهانی معلم و مرشد خود حاج میرزا آقاسی را صدراعظم خویش قرار داد. و او با اشاره و صوابدید بیگانگان بر اریکه قدرت نشست و همه کاره ایران شد.

محمدحسین خان به سال ۱۲۵۱ (ه.ق) به مرضی ویا درگذشت و به جای وی محمد قلیخان آصف الدوله پسر هشتم الله یارخان آصف الدوله دولوی قاجار ایشیک آقاسی و رئیس دربار محمدشاه شد.

شرح حال رجال ایران، ج ۳، ص ۳۷۶ و ۳۷۷.

میرزا محمدخان زنگنه

میرزا محمدخان امیر نظام زنگنه، پسر علی خان، از امرای بزرگ دوران سلطنت فتحعلی شاه و محمدشاه قاجار است که مدتی رئیس قشون آذربایجان و یک چند پیشکار و مدتی خود، والی آذربایجان بود.

در سال ۱۲۴۴ (ه.ق) که گریبایدوف سفیر فوق العاده دولت روسیه به دست اهالی تهران کشته شد؛ بر حسب صلاحدید و پیشنهاد ایوان پاسکیویچ - فرمانفرمای قفقاز - قرار شد که شاهزاده خسر و میرزا پسر هفتم عباس میرزا نایب السلطنه با پیشکاری امیر نظام زنگنه و معیت هیأتی، برای عذرخواهی به پترزبورگ پایتخت آن وقت روسیه فرستاده شوند. امیر نظام با خسر و میرزا رهسپار این مأموریت شد و دولت روسیه به خوبی آنان را پذیرفت و موفق و پیروز به ایران بازگشتند. این مسافرت قریب ده ماه و پانزده روز طول کشید (از شوال ۱۲۴۴ تا سوم رمضان ۱۲۴۵ ه.ق). میرزاتقی خان امیر کبیر فراهانی - که بعدها

در سنه ۱۲۶۴ صدراعظم ناصرالدین شاه و اتابک اعظم شد - جزء همین هیأت اعزامی بود. در این سفر امیر نظام بیش از دیگران مورد محبت و توجه نیکلای اول امپراطور روسیه قرار گرفت.

پس از کشته شدن میرزا ابوالقاسم قائم مقام (سلخ صفر ۱۲۵۱) امیر نظام به تهران احضار شد؛ بسیاری معتقد بودند که احضار وی به منظور احراز مقام صدارت است؛ اما مخالفین و معاندین ذهن محمدشاه را مشوب کردند و به جای صدارت، رسیدگی به انتظام و تجدید افواج تهران به او واگذار شد. و چون ممکن بود که ماندن وی در تهران مخیل موقعیت دیگران باشد و خود امیر نظام داوطلب مقامات بالاتری شود، از این جهت طولی نکشید که پس از انجام امور محوله، دوباره به مأموریت آذربایجان و پیشکاری قهرمان میرزا حاکم آذربایجان گسیل شد.

امیر نظام زنگنه در ۱۵ رمضان سال ۱۲۷۵ (ه.ق) درگذشت.

تشرح حال رجال ایران، ج ۳، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

چراغعلی خان زنگنه

به گفته هدایت در جلد دهم روضة الصفا، چراغعلی خان زنگنه ملقب به سراج الملک، مردی کاردان و وزیرک و دست پرورده امیر نظام و محل وثوق امیر کبیر بوده و در سالهای اول سلطنت ناصرالدین شاه ریاست غلامات شاهی را داشته است.

هنگام بی نظمی و آشوب اصفهان در سالهای ۱۲۶۵ تا ۱۲۶۷ (ه.ق) امیر کبیر یکی دوبار او را برای رسیدگی به کارهای اصفهان به آنجا فرستاد و چون در مدت مأموریت اطلاعات کافی از امور اصفهان پیدا کرده بود، از این جهت در سنه ۱۲۶۷ برای بار دیگر به دستور امیر کبیر برای تحقیق و رسیدگی به آن شهر فرستاده شد و پس از چندی به جای غلامحسین خان سپهدار به حکومت اصفهان تعیین شد و او در اندک مدتی بر امور حکمرانی آنجا تسلط پیدا کرد و به خوبی از عهده کارها برآمد و بی نظمیها و اغتشاشات آنجا را بر طرف کرد و تا سال ۱۲۷۱ حکومتش در اصفهان ادامه داشت. در این سال به جای عباسقلی پسیان حاکم شاهرود و بسطام - که در حین مسافرات به دست اشرار کشته شده بود - مأمور حکومت آنجاها شد و پس از چندی به حکومت زنجان منصوب و روانه گردید و در همین مأموریت در سنه ۱۲۷۶ ملقب به سراج الملک شد.

چراغعلی خان زنگنه در تاریخ ۱۲۷۹ با سمت بیگلربیگی بار دیگر مأموریت اصفهان

بافت و در ۱۲۸۱ به ریاست احتساب (شهرداری) تهران برگزیده شد.

شرح حال رجال ایران، ج ۱، ص ۳۰۰ و ۳۰۱.

دکتر عبدالحمید زنگنه

دکتر عبدالحمید زنگنه فرزند اعظم الدوله کرمانشانی است. اعظم الدوله از رؤسای ایل زنگنه در کرمانشان و از رجال محترم و صاحب قدرت عصر خود بوده است؛ که در قضیه طغیان سالار الدوله، به طرفداری از مشروطه خواهان برخاست و سرانجام در جنگ شهید شد. پسر ارشد وی دکتر عبدالحمید متولد سال ۱۲۸۳ (ه.ش) در کرمانشان، تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را به پایان رسانید و در سن ۱۳۰۱ وارد مدرسه علوم سیاسی تهران شد و در مهر ماه ۱۳۰۷ پس از آنکه در رشته اداری مدرسه عالی حقوق لیسانس شد با اولین دسته محصلین اعزامی به فرانسه رفت و در مدرسه علوم سیاسی پاریس به ادامه تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۱۲ (ه.ش) از مدرسه مذکور فارغ التحصیل شد و در سنوات بعد علوم اقتصاد و حقوق عمومی را به پایان رسانید و رساله خود را درباره ایران گذرانید و دارای درجه دکترا در علم اقتصاد شد. پس از مراجعت به ایران در دانشکده حقوق به تدریس پرداخت و اندکی بعد به معاونت آن دانشکده منصوب شد. و بعد مشاغل متعددی در وزارت فرهنگ و دادگستری را به عهده گرفت و در دوره چهاردهم به وکالت مجلس شورای انتخاب شد. دکتر زنگنه در سال ۱۳۲۶ معاون پارلمانی نخست وزیر وقت آقای حکیمی بود و پس از آن در کابینه چند دولت به وزارت فرهنگ رسید. سرانجام در اوایل بهار سال ۱۳۳۰ بر اثر گلوله شخصی به نام نصره الله قمی در دانشکده حقوق کشته شد. وی در این موقع گذشته از ریاست دانشکده حقوق و معاونت دانشگاه و مقام استادی، وزیر فرهنگ نیز بود.

دکتر زنگنه انسانی خلیق، محبوب، مؤدب و مهربان بود و از استادان دانشمند و مبرز حقوق به شمار می رفت.

یادداشتهای نویسنده.

کتابخانه و مقم

امرای کرد در اس نخاش

این خانواده از قبایل کردهایی بوده اند که سلطان سلیم خان دوم عثمانی (جلوس ۹۷۴، فوت ۹۸۲ هـ.ق) به سال ۹۷۸ (هـ.ق) آنها را در ناحیه «کوره» از نواحی جبل لبنان سکونت داد که هم از آنجا حراست کنند و هم مانع نفوذ فرانسویان شوند.

امیر اسماعیل نخاش

امیر اسماعیل بن امیر موسی به سال ۱۰۵۷ (هـ.ق) وارد خدمت دولت عثمانی شد و پس از مدتی به حکومت شهر «صور» رسید. وی به سال ۱۰۶۰ (هـ.ق) به همراهی شاهین پاشا والی طرابلس، حکومت خاندان بنی سیفا را منقرض کرد. و در سال ۱۰۶۱ (هـ.ق) خود حاکم طرابلس شد.

امیر شیخ علی نخاش

شیخ علی حماده نیز از خانواده نخاش است که در سال ۱۰۵۷ (هـ.ق) وارد خدمت دولت عثمانی شد و با امیر اسماعیل همکار بود. وی به سال ۱۰۶۰ (هـ.ق) در جریان حمله به خاندان بنی سیفا و بیرون کردن آنها از طرابلس، امیر اسماعیل را همراهی می کرد.

امیر صعب نخاش

در روزگار صدراعظم علی پاشا عثمانی (ولادت ۱۸۱۵، فوت ۱۸۷۱ م) یکی دیگر از امرای این خاندان به نام امیر صعب بن حسین به حکومت «جبل» رسید؛ اما روزگار امارت

وی چندان دوام نیافت و در اثر حمله و تاخت و تاز عمادیون هم او و هم اقربایش ناگهانی از
بین رفتند.

منبع: تاریخ الدول والامارات الكردیه، ج ۲، ص ۴۳۶.

خاندان بابان

خاندان بابان از اقوام کهن و شریف کردند که از میان آنان مردان نامی و شایسته و مقتدر بسیاری از دیر باز برخاسته و ریاست و حکومت داشته‌اند. برابر نوشته شرفنامه «در میان حکام کردستان به کثرت خیل و خشم و جمعیت و انصار و خدم مشهور بوده‌اند». گویند سر سلسله اولیه این خاندان پیر بوداق یا میر بوداق نام داشته و چون بزرگ ایل بود، او را بیه (= بابا) خوانده‌اند؛ که بعد از پیر بوداق اولاد و احفاد و خانشینان و حتی سر زمین متصرفی آنها را با جزئی تغییر ی بابان گفته‌اند. برخی معتقدند که بابانها از قبیله پلباس مکر ی منشعب شده و جمعی آنها را شاخه‌ای از عشیره نورالدین سورانی پشدر به حساب می آورند.

پیر بوداق انسانی نیک نفس، سخی و دلیر بوده و بر نواحی پشدر (پشدر) و ماوت ریاست کرده است. بعد از پیر بوداق یکی دیگر از میان این عشیره بنام فقی احمد قدرتی به هم رسانیده و به ریاست قبیله رسیده است. فقی احمد از آبادی «دارشمانه» که محلی است در ناحیه مرگه و ماوت و سردشت برخاسته و چون مردی تحصیل کرده بوده است، او را شهرت فقی داده‌اند که در زبان کردی به معنی طالب علم است.

فقی احمد جوانی فرزانه و دلیر بوده و رشادت و لیاقت زیادی داشته است؛ اما بعد از مدتی از دست زورگویی و ستم عشیره پلباس به ستوه آمد، و جلای وطن کرده و چند صباحی در خاک عثمانی سرگردان بوده است. از قضا در آن ایام جنگی بین دولت عثمانی و روسیه در می گیرد؛ فقی احمد برای اینکه در این جهاد شرکت داشته باشد، داوطلبانه حاضر می شود که به جبهه برود. فرمانده نیروی اعزامی موافقت می کند و فقی احمد در این نبرد رشادت و از خودگذشتگی چشمگیری نشان می دهد تا آنجا که بعد از خاتمه جنگ و پیروزی سپاهیان عثمانی، از طرف سلطان وقت مورد تقدیر و تشویق قرار می گیرد و بر حسب درخواست خود او،

اداره ناحیه پشدر و دارشمت و اطراف آن رسماً به او واگذار می شود. فقی احمد به زادگاه خود برمی گردد و عشایر بلباس را تحت اطاعت خود درمی آورد. بعدها دایره قدرت و سلطه خود را توسعه داده و بر تمام نواحی پشدر و حتی سردشت استیلا پیدا می کند. و چون مرد باسوادی بوده نسبت به اهل علم توجه و محبت زیادی داشته و مروج علم و دین بوده است؛ چنانکه در چندین محل - از جمله سردشت - مدارس برای تدریس بنا نهاده و مدرسین خوبی را جهت این مدارس از مناطق دیگر بدانجا دعوت کرده و طلاب از هر طرف به آن مدارس روی آورده اند. فقی احمد عاقبت در سنه ۱۰۷۵ (ه.ق) درگذشته است.^۱

بابا سلیمان بابان

بابا سلیمان که جمعی او را فرزند فقی احمد و گروهی نوه او نوشته اند، در سنه ۱۰۷۵ (ه.ق) بر مسند حکومت نشست و در تأمین رفاه و آسایش اهالی دیار خود بسیار کوشید. بابا سلیمان امیری باهوش، دوراندیش و دارای قریاست و سیاست بود و در توسعه قلمرو خود سعی بلیغ نمود؛ چنانکه در اثر ضعف تدبیر حاکم وقت اردلان، فرصت را غنیمت دانسته بر قسمتی از ولایت اردلان در سنه ۱۰۶۶ (ه.ق) دست یافته است؛ آهائیس از یک سال لشکر انبوهی از اردلان و اقوام ایرانی به جنگ با او برخاسته به سختی وی را شکست داده اند. بابا سلیمان بعد از این هزیمت به استانبول رفت و از طرف دولت عثمانی به حکومت ادرن رسید و سرانجام در سنه ۱۱۱۵ (ه.ق) همانجا درگذشت.

بعد از رفتن بابا سلیمان به استانبول، قسمتی از نواحی خاک بابان به دست عشیره زنگنه افتاد و قسمتی هم در تصرف پسران خود سلیمان بیگ باقی بوده است.

بکر بیگ بابان

در بین پسران بابا سلیمان یکی از آنان به نام بکر بیگ از لحاظ کاردانی و حسن سیاست بر دیگر برادران برتری داشته است. وی اندک اندک زمینه ریاست خود را فراهم کرد و به امارت رسید و پس از آن به توسعه قلمرو خود پرداخت و حدود خاک بابان را از رودخانه دیاله تا زاب کوچک رسانید. بکر بیگ در صدد بود که بر تمامی خاک کرکوک نیز دست یابد؛ دولت عثمانی به محض

۱- جمعی سال درگذشت او را ۱۰۸۸ (ه.ق) ذکر کرده اند.

۲- برخی نوشته اند که بابا سلیمان پس از رفتن به استانبول مورد توجه سلطان عثمانی قرار گرفت (سال ۱۱۱۱ ه.ق) و او را لقب «پاشا» داد و امارت سرزمین بابان رسمی و به نام وی شد. از آن تاریخ مرکز بابان «قهلاجوان» بوده است.

آگاهی، والی بغداد را مأموریت داد که به دفع او بشتابد. والی چندین بار با او بجنگید و سرانجام بکر بیگ به سال ۱۱۲۹ (ه.ق) در یکی از جنگها کشته شد.

خانه پاشا بابان

بعد از بکر بیگ مدت پنج سال خاكِ بابان در تصرف دیگران و دولت عثمانی بود و از میان فرزندان او کسی نبود که شایستگی تصدی حکومت آنجا را داشته باشد؛ تا اینکه برادرزاده او به نام خانه پاشا فرزند محمد پاشا - که جوانی با استعداد و صاحب همت و رشادت بود - قیام کرد و به دلجویی افراد عشره خود پرداخت و آنها را نسبت به ریاست خود موافق و متمایل ساخت و با این ترتیب نیروی کوچکی را دور خود جمع گردانیده، در برابر احمد بیگ - از رؤسای ایل زنگنه که بر قسمتی از خاكِ بابان استیلا یافته بود - قیام و ایستادگی کرد و از طرف دیگر با دولت عثمانی مناسباتی فراهم ساخت و به سال ۱۱۳۴ (ه.ق) رسماً به حکومت بابان رسید. چون در آن ایام در حکومت شاه سلطان حسین صفوی (جلوس ۱۱۰۵، مخلوع ۱۱۳۵، مقتول ۱۱۴۲ ه.ق) ضعف و فتوری پدید آمده و افغانیان و ازبک از هر طرف در بلاد ایران به تاخت و تاز پرداخته بودند، حسین بیگ و درویش بیگ مامومی با گروهی از مردم سرشناس کردستان علیه علی قلی خان والی اردلان دستا اتفاق به هم داده، خانه پاشا بابان را - که قدرتی به هم رسانیده بود - برای تصرف کردستان دعوت کردند. خانه پاشا با کمال میل نیروی کافی فراهم آورده به جانب مریوان یورش برد و بعد از تصرف آنجا به جانب سنندج تاخت و تا پنج فرسخی آن شهر بدون هیچگونه برخوردی پیش رفت. علی قلی خان که در خود تاب مقاومت نمی دید، فوراً به طرف اصفهان گریخت. اهالی شهر ناچار به جهت حفظ جان و مال خود به استقبال خانه پاشا شتافتند و او را به شهر وارد کردند (سال ۱۱۳۴ ه.ق).

خانه پاشا بعد از آنکه در خاكِ اردلان مستقر گردید، کم کم دایره نفوذ و فرمانروایی خود را توسعه داد و تا خاكِ همدان پیشروی کرد و بر آنجا نیز دست یافت و تا ماه صفر سال ۱۱۳۶ (ه.ق)

۱- خانه پاشا پس از استیلا بر کردستان ایران، ملا عبدالکریم قاضی اردلان را با هدایای فراوان به دربار سلطان عثمانی فرستاده فتح و بیروزی خود را گزارش داد و درباره مساجد و مدارس دینی کردستان نقضای کمک و اعانه کرد. ملا عبدالکریم بعد از وصول به آنجا و ابلاغ پیام خانه پاشا مشمول عفو و ترحم سلطان قرار گرفت و فرمان قضاوت و افتای وی تجدید شد و از خلعتهای شایسته سلطانی بهره مند گردیده به سنندج مراجعت کرد. خانه پاشا در مدت اقامت خود در سنندج در محلی که بعدها به میدان فردوسی شهرت یافت، در جنب باشگاه افسران مدرسه و مسجد نسبه بزرگ و خوبی بنا کرد که آن را امان الله خان بزرگ - بعد از آنکه دارالاحسان را ساخت - خراب کرد.

خود در سنندج اقامت کرد. سپس علی خان پسرش را در آنجا گذاشت و خود به خاک بابان بازگشت. خانه پاشا در مدتی که در سنندج اقامت داشت برادرش خالد پاشا به نیابت وی بر بابان حکومت می کرد؛ او در مدت نیابت خود با حاکم سوران به جنگ آمد و ناحیه کوی را از خاک سوران جدا کرده، ضمیمه خاک بابان ساخت.

علی بیگ بابان

گفتیم که خانه پاشا پس از چهار سال توقف در خاک اردلان، پسر خود علی بیگ را حاکم سنندج قرارداد و خود به ولایت بابان مراجعت کرد (سال ۱۱۳۶ ه.ق). علی بیگ جوانی نورسیده بود و با وجود حوادث سن خلقی کریم و رفتاری متین و شخصیتی بارز داشته و بیشتر اوقات خود را در صحبت مردم یا کمال و اهل معرفت به سر برده و مدت شش سال در نهایت محبت و احترام متقابل در کردستان خدمت کرده است. در سنه ۱۱۴۲ (ه.ق) چون از طرف نادرشاه افشار (تولد ۱۱۰۰، جلوس ۱۱۴۸، مرگ ۱۱۶۰ ه.ق) حکومت اردلان به عباسقلی خان واگذار شده، سنندج را بدون جنگ و جدل به جا گذاشته و به خاک بابان بازگشته است.

سلیم پاشا بابان

در تاریخ ۱۱۴۳ (ه.ق) آوازه لشکر کشیها و پیر و زبهای نادر - که در آن وقت سیهالار شاه طهماسب صفوی (جلوس ۱۱۳۵، عزل ۱۱۴۴ ه.ق) بود - به همه جا رسید و این موضوع موجب تزلزل بسیاری از حکومتهای محلی شد، چنانکه امارت خانه پاشا نیز دستخوش آشوب و هرج و مرج گردید و عاقبت مجبور شد کناره گیری کند. سلیم پاشا بن بکر بیگ - که در آرزوی حکومت بابان روزشماری می کرد - خود را به نادر نزدیک کرده اعتمادش را جلب نمود و از هو خواهان و طرفداران او شد و سرانجام در سنه ۱۱۵۶ از طرف نادر - که در آن وقت به مقام سلطنت رسیده بود - بر قلعه چو الان دست یافت و رسماً حاکم بابان شد و ارتباط خود را با دولت عثمانی قطع کرد و فقط از دربار ایران دستور می گرفت. در سنه ۱۱۶۰ والی بغداد با نیری به خاک بابان تاخت؛ سلیم بیگ مجبور شد در قلعه سروچک مدتی متحصن شود اما دوباره حکومت خود را از سر گرفت. به سال ۱۱۶۴ (ه.ق) سلیمان پاشا والی بغداد به منظور تسخیر بابان و دفع سلیم بیگ اردو کشی کرد و در بین راه؛ سلیم بیگ و نیری او بر خورد کرد و نبرد سختی بین آنها در گرفت که منجر به شکست سلیم بیگ شد. سلیم بیگ با عده ای از همراهانش به ایران گریخت به امید اینکه مورد معونت و یاری نادر قرار گیرد. والی بغداد پیر و زمندان به قلعه چو الان (مرکز حکومت بابان) آمد و سلیمان بیگ پسر خالد پاشا را رتبه پاشایی داد و

حکومت بابان را در اختیار او گذاشت.

سلیمان پاشای دوم بابان

سلیمان پاشا بن خالد پاشا مدت ۱۴ سال حکومت کرد، اما در این مدت روی آسایش نندید، چه همواره با محمد پاشا پسر خانه پاشا و سلیم پاشا پسر بکر بیگ در کشمکش و زدو خورد بود؛ تا اینکه در سنه ۱۱۷۴ والی بغداد نیر وی محمد پاشا را در نزدیک رودخانه تارین شکست داد و در نتیجه محمد پاشا از قدرت افتاد و سلیم پاشا نیز نتوانست به نتیجه ای برسد، ناچار کناره گیری اختیار کرد. پس از چندی سلیمان پاشا والی بغداد در گذشت و کسی دیگر به جای او از طرف سلطان عثمانی به بغداد روانه شد. این والی تازه وارد به مخالفت با سلیمان پاشا برخاست و در صدد عزل او بود. سلیمان پاشا نیر وی انبوهی فراهم کرد (سال ۱۱۷۵ هـ. ق) و به طرف بغداد یورش بُرد. والی بغداد نیز سپاهی به مقابله او فرستاد و نیر وی متخاصم در کفری به هم رسیدند و نایره جنگ و کشتار مشتعل شدند. سلیمان پاشا حاکم بابان تاب نیاورده شکست خورد و به ایران گریخت و از طرف کریم خان زند (جلوس ۱۱۶۳، فوت ۱۱۹۳ هـ. ق) به حکومت اردلان رسید (سال ۱۱۷۶ هـ. ق) و خسروخان والی اردلان معزولا به شیراز احضار شد. دو سال بعد از این واقعه عمر پاشا والی بغداد دوباره سلیمان پاشا را برای اجر از حکومت بابان دعوت کرد؛ او هم پذیرفت و به بابان برگشت و احمد پاشا حاکم شهر زور را مجبور به ترک خاک بابان کرده خود بر اریکه حکومت نشست و علی خان پسرش را به جای خود حاکم اردلان قرار داد.^۱ سلیمان پاشا در اندک مدتی امارت بابان را سر و صورت تازه ای بخشید و قلمر و خود را تازهاب و رانیه و کفری توسعه داد.

سلیمان پاشا حاکمی نیک نفس، مردم دوست و مُحسن بوده و در مدت فرمانروایی خود در «قله لاچولان» آثار خیریه زیادی، از قبیل مسجد، مدرسه، حمام و غیره بر پا کرده است. نسبت به اهل علم علاقه زیادی داشته و مروج دین و دانش بوده است. یکی از دانشمندان معاصرش به نام شیخ ابو الحسن اردلانی کتابی را در علم هیأت و اسطرلاب تألیف کرده و به نام این امیر آن را «تحفه سلیمانیه» نامیده است. سلیمان پاشا نیم شبی در بستر خواب به دست یکنفر ماجراجو به نام احمد به ضرب خنجر کشته شد (سال ۱۱۷۸ هـ. ق) و در قله لاچولان دفن گردید. عبدالله بیگ متخلص به راجی (متوفی به سال ۱۱۹۱)، از شعرای معاصر وی قطعه شعری را در تاریخ شهادت سلیمان پاشا سروده است به این مضمون:

۱- علی خان بعد از دو سال معزول شد و در سنه ۱۱۷۱ (هـ. ق) خسروخان اردلان دوباره به حکومت کردستان رسید.

والی عصر و سلیمان زمان
 و آنکه تا چرخ به کامش گردید
 آشکارا چو به شغل دنیا
 اهتمام همه دینداری بود
 بود در عدل در این عالم طاق
 چند سالی که بدین قانون زیست
 مفسدی نیمه شبی با خنجر
 بعد نه روز ز رضوان جنان
 از خرد سال وفاتش جستم
 «جَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوًى لَه» گفت

محمد پاشای اول بابان

محمد پاشا پسر خالد پاشا پس از کشته شدن سلیمان پاشای برادرش به سال ۱۱۷۸ (ه.ق.) حاکم بابان شد. بعد از مدتی برادرش احمد پاشا علیه او قیام کرد و به پشتیبانی والی بغداد، امارت را از محمد پاشا گرفت (سال ۱۲۹۲). اما اجمل چندان او را مهلت نداد و پس از یک سال درگذشت و برادر دیگرش محمود پاشا بر مستند امارت نشست.

محمود پاشای اول بابان

محمود پاشا فرزند خالد پاشا، بعد از درگذشت برادرش احمد پاشا، در سال ۱۱۹۳ (ه.ق.) به حکومت رسید. پس از چند روز امارت، از بغداد دستور رسید که برای خاموش کردن آتش فتنه و آشوبی که در اطراف آن شهر مشتعل شده بود با نیروی خود حرکت کرده آن را فرو نشانند. محمود پاشا بعد از جمع آوری نیرو و وسایل حرکت، به طرف بغداد شتافت و عده ای از مفسده جوینان و آشوبگران را به قتل رسانیده به خاک خود بازگشت. هنوز خستگی او و سباهیانش بر طرف نشده بود، از طرف سلیمان پاشا (والی بغداد) برای بار دوم فرخوانده شد تا جهت سرکوبی جمعی دیگر از متمرذین حوالی بغداد رهسپار شود. محمود پاشا چون خود خسته بود پسرش عثمان پاشا را با پانصد نفر مرد جنگی روانه کرد و این بار نیز نیروی وی موفق و پیروز بازگشت؛ اما والی از اینکه محمود پاشا شخصا حاضر نشده بود، کینه او را به دل گرفت و

با لشکری به ولایت بابان تاخت. محمود پاشا به محض شنیدن این خبر برای اینکه خونی در بین ریخته نشود، به خاک ایران گریخت و نامه‌ای به علی مراد خان زند نوشت و با در نظر گرفتن سابقه معرفتی که بین آنها بود، از او کسب تکلیف کرد. علی مراد خان او را به سمت حاکم ساوجبلاغ مکرری روانه آن دیار کرد، اما بوداق خان حاکم آنجا او را نپذیرفت و کار به جنگ و نبرد منتهی شد و محمود پاشا در این رزم به قتل رسید (سال ۱۱۹۸ هـ. ق.).

ابراهیم پاشا بابان

بعد از آنکه محمود پاشا خاک بابان را ترک گفت از طرف والی بغداد ابراهیم پاشا پسر احمد- پاشا حکومت یافت. او از حکمرانان لایق و شایسته و دوران‌دیش و با اراده بابان بوده و چنانکه مشهور است شهر سلیمانیه را هم او بنا کرده و به نام والی بغداد آنجا را «سلیمانیه» نام نهاده و مرکز امارت را از قه‌لاچوالان بدانجا انتقال داده است.

عثمان پاشا بابان

به سال ۱۲۰۲ (هـ. ق.) عثمان پاشا فرزند محمود پاشای اول حاکم بابان شد. او مردی قوی اراده بود و خود را کمتر از والی بغداد نمی‌دانست و هرگز در برابر این والی حاضر به کرنش نبوده است؛ به همین جهت والی کینه او را به دل گرفت و در سنه ۱۲۰۸ او را به بغداد فراخواند و پس از آنکه عثمان پاشا بدانجا رسید، والی دستور داد او را مسموم کردند و در جامع اعظم به خاک سپردند. پس از آن ابراهیم پاشای دوم پسر محمود پاشای اول و برادر عثمان پاشا حاکم شد؛ اما یکسال بیشتر دوام نیاورد و حکومت به عبدالرحمن پاشا رسید.

عبدالرحمن پاشا بابان

عبدالرحمن پاشا فرزند محمود پاشای اول پس از برادرش ابراهیم پاشا حکومت یافت. او از امرای لایق و کاردان و نیرومند بابان بوده است. به سال ۱۲۱۹ (هـ. ق.) مأمور فرونشاندن آتش قیام و هابیان احساء شد و دولت عثمانی را کمک زیادی کرد ولی بسیاری از افراد نیروی او در آن واقعه به علت تشنگی از بین رفتند. بعدها میانه او با والی بغداد تیره شد؛ زیرا والی محمد پاشا حاکم حریر را به قتل رسانیده بود و به تلافی خون او عبدالرحمن پاشا بر آلتون کوپری شبیخون زد. چون این خبر به علی پاشا والی بغداد رسید با اردوی کافی به طرف کرکوک حمله کرد. در این لشکرکشی خالد بیگ بادینانی و سلیمان بیگ بابانی نیز همراه و مساعد او بودند. علی پاشا از کرکوک متوجه سلیمانیه شد و در محل در بند بازیان در شرق چمچمال

(چه مجسمه مال) با عبدالرحمن پاشا روبرو گردید. عبدالرحمن پاشا در برابر نیروی او تاب مقاومت نداشت، ناچار به ایران گریخت و از طرف دولت به حکومت سنقر رسید. اندکی بعد عبدالرحمن پاشا با دولت ایران و حکومت اردلان پیمانی بست و با سپاهی انبوه به جانب سلیمانیه روی نهاد. والی بغداد چون این خبر بشنید سلیمان بیگ خواهرزاده خود را به مقابله او فرستاد و در کنار دریاچه زریوار مر یوان جنگ درگرفت؛ عبدالرحمن پاشا فاتح آمد و لشکر سلیمان بیگ را تارومار و خود سلیمان بیگ را اسیر کرد. دولت عثمانی با مشاهده این وضع ناچار با او صلح کرد و امارت بابان را به وی باز داد. مدتی بعد علی پاشا والی بغداد درگذشت و سلیمان پاشا نامی والی آنجا شد. عبدالرحمن پاشا چون به دوستی و صداقت امرای عثمانی باور و اطمینان نداشت، از ابراز خلوص و اظهار تهنیت مقام و ورود او به بغداد خودداری کرد. سلیمان پاشا سخت از این بی‌میلانی مکرر شد و در فرصتی با نیرویی به جانب خاک بابان حرکت کرد و باز در دریند بازبان آتش جنگ شعله‌ور گردید و عبدالرحمن پاشا شکست خورد و به ایران شتافت و به یاری دولت ایران بار دیگر به بابان بازگشت و حکومت خود را از سر گرفت، والی بغداد هم چون در برابر عمل انجام شده‌ای قرار گرفته بود، حکومت او را پذیرفت (سال ۱۲۲۳ هـ. ق). مدتی بعد همین سلیمان پاشا از دولت عثمانی عاصی شد و دم از استقلال زد. عبدالرحمن پاشا به معیت حالت افندی والی موصل از طرف دولت عثمانی مأمور دفع و سرکوبی او شدند. عبدالرحمن پاشا در این واقعه به شدت جنگید و بر بغداد مستولی شد و والی مذکور را به قتل رسانید (سال ۱۲۲۵ هـ. ق). در اواخر همین سال نیرویی از طرف دولت ایران برای تسخیر بابان رهسپار شد. عبدالرحمن پاشا با جدیت کافی به دفاع پرداخت اما در اثر خیانت عموزاده اش خالد پاشا فرزند سلیمان پاشا شکست خورد و به کوی گریخت. ولی اندکی بعد با دولت ایران صلح کرد و به سلیمانیه بازگشت. به سال ۱۲۲۶ دولت عثمانی - که از قدرت عبدالرحمن پاشا بی‌مناک بود - نیرویی را برای تصرف خاک بابان و دستگیری عبدالرحمن پاشا به سرزمین بابان گسیل داشت. عبدالرحمن پاشا خود را برای دفاع آماده کرد و دو نیر و در کفری (صلاحیه) وارد تبر دشدند. در آغاز فتح و پیروزی بالشکر بابان بود؛ اما به علت رسیدن نیروی تازه نفس و تجهیزات بیشتر برای ترکها، عبدالرحمن پاشا مصلحت را در مٹار که دید و به ایران روی نهاد و به کمک دولت ایران حکومت خود را بار دیگر بازیافت. سرانجام عبدالرحمن پاشا در سنه ۱۲۲۸ (هـ. ق) با دنیای فانی وداع گفت.

عنایت بیگ نام شاعر، ضمن قصیده‌ای در رثای او، در تاریخ مرگ او گفته است:

چو بود او ظل رحمن در حقیقت از آن شد سال فوتش «ظل رحمن»^۱

۱- عبارت داخل گیومه به حساب ابجد برابر است با ۱۲۲۸. سال وفات عبدالرحمن پاشا.

عبدالرحمن پاشا انسانی بود باهوش سرشار و اندیشه درست، متهور و دلیر و بی باک و دارای حسن ملیت و در عین حال متقی و پرهیزکار و دوستدار اهل علم و دانش و مروج احکام شریعت اسلامی. مدت ۲۴ سال حکومت کرد و بزرگترین امیر بابان بود؛ اما خیانت نزدیکانش از طرفی و حيله و ترفند والیان بغداد از طرف دیگر همیشه سد راه او در رسیدن به آرزوها و آرمانهای عالی او بوده است.

او علاقه مند بود که در کلیه مسائل کشوری مستقیماً با دربار سلطان عثمانی در تماس باشد و از ارتباط با والی بغداد و کسان دیگر که از طرف دولت شخصیت و مقامی داشتند گریزان بود. هنگامی که سلیمان پاشا والی بغداد از اطاعت حکومت عثمانی سر باز زد، از عبدالرحمن پاشا خواستند که وزارت و تولیت بغداد را قبول کند؛ اما به جهت بلند نظری و عمق اندیشه درست راضی به این کار نشد و گفت: قبول دارم که من باید بر فتن این مقام به رتبه وزارت می رسم، اما با این حال نمی توانم از مناظر زیبای وطن خود دل برکنم و حتی خاک و آب اینجارا از مقام سلطنت هم دوستر دارم.

محمود پاشای دوم و سلیمان پاشای بابان

بعد از مرگ عبدالرحمن پاشا، امر بزرگان حکومت بابان پس از بحث و گفتگوی زیاد درباره تعیین جانشین، متفقاً به فرزندش محمود پاشا رأی دادند و ضمن گزارش تصمیمات خود از والی بغداد تقاضای موافقت کردند. در نتیجه از طرف سلطان عثمانی فرمان جانشینی محمود پاشا بالقب میر میرانی صادر و ابلاغ شد و حکومت کوی و حریر نیز به او واگذار گردید؛ اما پس از گذشت يك سال کوی را از او منتزع کرده و به سلیمان پاشا، فرزند ابراهیم پاشا سپردند. مدتی بعد سعید پاشا والی بغداد به جهاتی تصمیم گرفت که محمود پاشا را از حکومت بابان بر دارد و عمویش عبداللّه پاشا را به جای وی بگمارد و فرمانده نیر وهای بغداد را جهت تقویت همراه وی به سلیمانیه بفرستد. دولت ایران به محض آگاهی از این موضوع نیر و بی مرکب از ده هزار نفر به کمک محمود پاشا فرستاد و با وصول این نیر و محمود پاشا توانست عرصه را بر عبداللّه پاشا تنگ کند. عبداللّه پاشا با قوایی که همراه داشت به کرکوک گریخت و نیر و ایرانی هم به کشور خود بازگشت.

پس از مدتی عبدالله پاشا به کرمانشاه نزد محمد علی میر زارفت که زمینه حکومت خود را در بابان فراهم سازد؛ اما به محض رسیدن به آنجا بیمار شد و درگذشت و همراهانش به سلیمانیه بازگشته به محمود پاشا پیوستند. پس از آن مخالفی برای محمود پاشا باقی نماند و قدرتش فزونی یافت. اندکی بعد داود بیگ - که یکی از نزدیکان و محارم دستگاه اسعد پاشای والی بغداد بود - به خیانتی متهم شد و مورد خشم والی قرار گرفت و چون می ترسید که سوء قصدی نسبت به

وی انجام گیرد، بغداد را ترك گفت و پناهنده محمود پاشای بابان شد. اسعد پاشا چندین بار به وسیله سفارش و نگارش از محمود پاشا خواستار اعاده داود بیگ به بغداد شد؛ اما او اهمیت نداد و در جواب او نوشت که داود بیگ به خانه من پناهنده و این بر خلاف انسانیت و مروت است که وی را از خانه خود برانم؛ مگر اینکه خود وی برای مراجعت حاضر باشد. والی سخت برنجید و محمود پاشا را تهدید کرد. محمود پاشا به تهدیدات والی وقعی ننهاد و با کمال بی اعتنائی به جمع آوری نیر و فراهم کردن وسایل حمله به بغداد پرداخت. داود بیگ هم که شخص سرشناسی بود - بیکار ننشست و هواخواهانی را از اطراف و اکناف دور و نزدیک برای خود دست و پا کرد. محمود پاشا با دوازده هزار مرد جنگی به معیت داود بیگ و هواخواهانش راه بغداد را پیش گرفت؛ اما در این ایام سرزمین بابان به علت بی بارانی و کمبود خواربار دچار قحطی و مضیقه شده بود و بالطبع با این وضع نیر وی پاشا هم از لحاظ تامین آذوقه در عسر و حرج بوده است. محمود پاشا نتوانست راه خود را ادامه دهد و نزدیک شهر کفری (صلاحیه) نرسیده به کرکوک آهنگ مراجعت کرد. شاهزاده محمد حسین میرزا از این قضیه اطلاع پیدا کرد؛ نامه ای به محمود پاشا نوشت مبنی بر اینکه تو از پدرت عبدالرحمن پاشا چه نشانی داری؟! غیرت کجاست و چرا از حمله به بغداد منصرف شده ای؟! اگر به علت کمی آذوقه است، اینک به مقدار کفاف سپاه برایت خواربار روانه شد. محمود پاشا با این پیام قوت قلبی یافت و تا کنار بغداد بتاخت. اسعد پاشا جرأت نکرد در برابر نیر وی محمود پاشا عرض اندام کند. در شهر خود را مخفی ساخت و دستور داد که برج و باروی شهر را استوار کردند. محمود پاشا اطراف بغداد را محاصره کرد و راه آمد و شد مردم را به خارج بست. اندک اندک مردم شهر در مضیقه افتاده، از قحطی و نایابی خوار و بار به ستوه آمدند و بی اختیار به نگهبانان دروازه های شهر یورش آورده درها را گشودند. محمود پاشا بدون هیچگونه مانع و رادعی به شهر وارد شد. سپاهیان به پناهگاه اسعد پاشا هجوم برده، او را دست بسته به حضور محمود پاشا آوردند. محمود پاشا بی درنگ دستور کشتن او را داد و اموالش را سر بازان به تاراج بردند. پاشا بعد از فراغت از کارهای مقدماتی داود بیگ را لباس امارت و والیگری بغداد پوشانید و مردم را به تبعیت با او فرخواند و پس از آن با غنایم و اموال زیادی به خاک بابان بازگشت و هدایای شایانی را با مژده این فتح و پیروزی به نایب السلطنه حسین میرزا ارسال داشت و با فراغت خاطر به کار حکمرانی خود پرداخت و ولایت کوی و حریر را به عثمان بیگ برادر کوچکش - که انسان بافهم و کریم الاخلاق بود - سپرد و به برادران دیگرش (سلیمان پاشا و حسن پاشا) هر کدام محل مناسبی واگذار کرد. عثمان بیگ مدت شش سال در کوی به سر برد؛ آنگاه مرگ او فرارسید و از او پسری به نام محمد امین بیگ بازماند. اندکی بعد حسن بیگ نیز درگذشت. محمود پاشا روی هم رفته مدت شانزده سال بر خاک بابان حکومت کرد. مردم در عهد او آسایش

یافتند و به کار و کسب خود پرداختند. اما عده ای که از خوان نعمت او - بر حسب ظاهر - بهره ای نبرده بودند، در صدد تخریب کار او برآمدند و سلیمان بیگ بر ادرش را علیه او تحریک کرده، به هوای حکومتش انداختند. سلیمان بیگ که جزئی کدورتی با برادر خود محمود پاشا داشت تحت تأثیر سخنان آن گروه قرار گرفت و به فکر جمع آوری عده و عده برداخت. گروه کثیری در پنهانی سر بر خط فرمان او نهاد و در فرصتی به معیت وی راه بغداد را پیش گرفتند. سلیمان بیگ بعد از وصول به بغداد نزد او د پاشا رفت و نسبت به برادرش محمود پاشا تهمت های ناروایی را نسبت داد. داود پاشا نیز وی را همراه او کرده، به حکومت بابانش فرستاد. محمود پاشا چون این خبر شنید با سپاهی آراسته به دفع او شتافت. در دو منزلی سلیمانیه هر دو نیر و به هم رسیده به نبرد پرداختند و عده ای از طرفین کشته شدند. اما در آخر فتح و پیروزی نصیب سلیمان بیگ شد. محمود پاشا با اهل و عیال و اثاث البیت به همراه دوهزار سوار به جانب آذربایجان راه افتاد و به خدمت نایب السلطنه ایران رسید و مورد عطف و احترام او قرار گرفت. از آن طرف سلیمان بیگ بر مسند حکومت بابان نشست و لقب پشایی گرفت و از بستگان محمود پاشا هر کدام به دست او افتاد، دستور حبس و مصادره اموالش را داد.

محمود پاشا بعد از شش ماه مبلغ سی هزار تومان به رسم پیشکش به نایب السلطنه تقدیم کرد. در عوض به فرمان نایب السلطنه، حبیب الله خان شاهسون و سلیمان خان گرجی - که هر دو رتبه سرهنگی داشتند - با دو فوج سر باز و چهار عراده توپ به همراهی محمود پاشا به قصد تسخیر سلیمانیه روان شدند. از آن طرف سلیمان پاشا هم با چهار هزار سوار به مقابله آنها شتافت. در سرزمین شهرزور دو نیر و با هم تلاقی کردند؛ نبرد سختی شروع شد. سرانجام محمود پاشا ظفر یافت و سلیمان پاشا گریخت. محمود پاشا به سلیمانیه بازگشت و بر مسند امارت جای گرفت و سلیمان پاشا با نیروی بازمانده خود راه بغداد را پیش گرفت.

چهار ماه بعد از این واقعه با انبوهی از سپاه عثمانی و نیروی بازمانده خودش به سلیمانیه بازگشت و با محمود پاشا مصاف داد و او را براند و خود به حکومت نشست. محمود پاشا مجدداً به نایب السلطنه ایران متوسل شد و یا کمک نیر و بی از ایران دوباره به سلیمانیه بازگشت و به حکومت پرداخت. حاصل آنکه در مدت چهار سال این دو برادر چندین بار به نوبت به ولایت بابان استیلا یافتند و باعث خرابی آن سرزمین شدند. در سنه ۱۲۴۹ (ه.ق) نایب السلطنه درگذشت؛ محمود پاشا در این وقت بر سلیمانیه حکومت می کرد، خبر قوت نایب السلطنه موجب تزلزل حکومتش شد. ناچار از خیر حکومت و امارت چشم پوشید و در خانقاه یکی از مشایخ نقشبندیه گوشه گیر و معتکف شد.

سلیمان پاشا با خیال آسوده به حکومت بابان بازگشت و اغلب بدان خانقاه می رفت و نسبت به برادرش محمود پاشا ادای احترام می کرد و از کارهای گذشته خود عذر می خواست و